



از همه تعلقات دل بریدیم...

«یادها و یادگاره‌ها» در گفت و شنود شاهد یاران با
فخر السادات امیرشاه کرمی

خودسازی و دل بردن از دنیا نخستین درسی بود که مبارزان راه خدا می‌بایست بیاموزند تا بتوانند به مقابله با رژیم ستمشاهی برخیزند و تعلقات زندگی مانعی بر سر راه اینان ایجاد نکنند و این گفتگو سرشار است از این تلاش‌های طاقت‌سوز که نسل جوان برای بهبود جامعه خویش برگزیده بود.

درآمد

باشیم. احساس می‌کردیم با مخفی شدن، در عملیات بسیار بزرگی شرکت داریم و در مجموع مسائل امنیتی را خیلی دقیق رعایت می‌کردیم.

نحوه شهادت برادر تان، شهید مهدی، چگونه بود؟

مهدی در محله کردآباد اصفهان مخفی شده بود. نادری، شکنجه‌گر معروف ساواک اصفهان به او که با موتور رفت و آمد می‌کرد، مشکوک می‌شود و با گروهی او را تحت تعقیب قرار می‌دهد. البته ساواک مطمئن نبود که او مهدی باشد، با این همه از تمام امکانات خود برای دستگیری او استفاده می‌کند، تا بالاخره یک روز او را محاصره می‌کنند. مهدی که سوار موتور بوده، چند نارنجک را به طرف ساواکی‌ها پرتاب می‌کند و یک ماشین ساواک آتش می‌گیرد و چند تن کشته و زخمی می‌شوند. کسانی که شاهد ماجرا بودند گفتند ه خودش هم در اثر اصابت تکه‌ای از نارنجک به شهادت رسید. ساواک اصفهان، کشتن مهدی را برای خودش شاهکاری محسوب می‌کرد و به گفته کسانی که در زندان ساواک محبوس بودند، صدای خنده و شادی آنها از این عملیات، بلند شده بود.

بعد از شهادت برادر تان چه کردید؟

همسر مهدی، زهرا زندی‌زاده دیگر نمی‌توانست در اصفهان بماند و به تهران آمد و با هم به دماوند رفتیم. صدیقی و محمد هم از ما جدا شدند. ما با خواهران چند تن از برادران مبارز در دماوند ماندیم و بیشتر کارهای فرهنگی می‌کردیم و بعد از سه ماه به تهران برگشتیم. در تهران با محمد اتاقی را اجاره کردیم. البته محمد هفته‌ای یک بار به دیدن من و زهرا می‌آمد. ما در آن خانه جزوات گروه را دستنویس و به تعداد زیاد تکثیر می‌کردیم، اعلامیه‌های گروه را می‌نوشتیم و روی تفسیر قرآن کار می‌کردیم.

در چه سالی و چگونه ازدواج کردید؟

پس از ازدواج صدیقی و نیز شهادت مهدی، بسیار تنها شده بودم. محمد هم بیش از حد درگیر کار و فعالیت شده بود. در این موقع گروه توصیه کرد که من با آقای مصیب زاده که امکانات و آمادگی ازدواج را داشت، ازدواج کنم. خانواده‌ها در جریان امر قرار گرفتند و مراسم عقد مختصری گرفتیم.

برادران شما از افراد بسیار باهوش و تحصیلکرده بودند. آیا ساواک هیچ وقت به فکر جلب همکاری آنها نیفتاد؟

چرا، ساواک برای آنها پیغام داده بود که اگر دست از مبارزه بردارید، ماهی ۱۲ هزار تومان به شما حقوق می‌دهیم و شما را به خارج می‌فرستیم تا ادامه تحصیل بدهید. مهدی پیغام داده بود: «آیا با پول می‌شود مسئولیت سنگینی را که خداوند بر دوش انسان‌ها گذاشته، نادیده گرفت؟» همیشه می‌گفت که دیگر وظیفه‌اش درس خواندن نیست، بلکه باید با رژیم پهلوی بجنگد و زندگی‌اش را صرف مبارزه در راه تحقق حکومت اسلامی کند. همیشه هم با روحیه بسیار امیدواری می‌گفت: «لیس صبح بقریب» و سوره فجر را از حفظ می‌خواند. هر وقت هم دعای افتتاح را می‌خواند، گریه می‌کرد و معتقد بود که فجر پیروزی و آزادی بسیار نزدیک است. ■

چه شد که به زندگی مخفی روی آوردید؟

وقتی مهدی و محمد زندگی مخفی را شروع کردند، سعی کردند من و خواهرم را هم در جریان مبارزات سیاسی قرار دهند. البته قبل از آن، ما را به خواندن کتاب و جزوه‌های مختلف تشویق می‌کردند و خصوصاً تأکید داشتند که ما قرآن را بخوانیم و حفظ کنیم. هنگامی که ساواک، پسرعموی ما را دستگیر کرد، او در بازجویی‌ها گفته بود که مهدی با دو تا خواهرش کار می‌کند و مهدی وقتی این را شنید، ترسید که ساواک ما را دستگیر کند و گفت که باید زندگی مخفی را شروع کنیم. البته شاید این پیشنهاد دلایل دیگری هم داشت که به ما نگفت. من و خواهرم صدیقی بسیار خوشحال بودیم که می‌توانیم راه مهدی و محمد را دنبال کنیم، چون آنها واقعا برای ما الگو بودند. من و خواهرم موقعی وارد گروه شدیم که مهدی و محمد کاملاً تحت نظر ساواک بودند و زندگی مخفی را شروع کرده بودند. خانه ما هم دائماً تحت مراقبت ساواک بود. چند ماهی می‌شد که ارتباط محمد و مهدی با خانواده قطع شده بود و آنها از طریق زهرا زندی‌زاده به ما خبر دادند که شدیداً زیر نظر ساواک هستیم و احتمال دارد دستگیر شویم. وقتی که زندگی مخفی را در تهران شروع کردیم، به ما گفتند که دیگر حق برگشتن به خانه را نداریم. اوایل خیلی ناراحت بودیم که پدر و مادرمان برایمان دلوپس می‌شوند، ولی وقتی به ما قول دادند که به نوعی خبر سلامت ما را به آنها می‌رسانند، خیالمان کمی راحت‌تر شد. مخصوصاً اینکه در خانه عکس‌ها و مدارک زیادی داشتیم و ساواک در غیاب ما



اغلب وقت ما صرف مطالعه می‌شد و با حفظ قرآن و گرفتن روزه، خودسازی می‌کردیم و سعی داشتیم از وابستگی به خانواده و دنیا و سرگرمی‌های آن جدا شویم و خود را به خدا نزدیک کنیم. یاد هست هر کسی در گروه اشتباهی می‌کرد، برای جبران آن روزه می‌گرفت. سعی می‌کردیم کمتر با مردم رابطه داشته باشیم. احساس می‌کردیم با مخفی شدن، در عملیات بسیار بزرگی شرکت داریم.

به خانه ریخته و اغلب اسناد و مدارک را برده بود. من و خواهرم در تهران با محمد زندگی می‌کردیم. محمد و صدیقی خود را به عنوان زن و شوهر و مرا به عنوان خواهر محمد به صاحبخانه معرفی کرده بودند.

اوقات تان را چگونه می‌گذرانید؟

اغلب وقت ما صرف مطالعه می‌شد و با حفظ قرآن و گرفتن روزه، خودسازی می‌کردیم و سعی داشتیم از وابستگی به خانواده و دنیا و سرگرمی‌های آن جدا شویم و خود را به خدا نزدیک کنیم. یاد هست هر کسی در گروه اشتباهی می‌کرد، برای جبران آن روزه می‌گرفت. سعی می‌کردیم کمتر با مردم رابطه داشته

از زمینه‌های خانوادگی و فرهنگی خود ششم‌ای را تعریف کنید

من در سال ۱۳۳۷ در اصفهان در یک خانواده مذهبی به دنیا آمدم. بعد از گذراندن دوران ابتدائی و دبیرستان، تحت آموزش‌های برادرانم مهدی و محمد، جذب فعالیت‌های سیاسی شدم. پدرم روحانی بودند و اهل علم و رئیس دفتر استاد رسمی. ایشان به مقتضای شغلشان با گروه‌های مختلف اجتماعی تماس داشتند و درد توده مردم را خوب درک می‌کردند. همچنین از ظلم و ستم رژیم به مردم کاملاً آگاهی داشتند.

چند خواهر و برادر بودید؟

ما سه پسر و دو دختر بودیم. پدرم مسائل روز را در منزل مطرح می‌کردند و ما صحبت‌های ایشان را می‌شنیدیم و با روحیه‌ای شنیده به خود ایشان بزرگ می‌شدیم. مادر من هم زن بسیار روشن‌بین و آگاهی بودند و همیشه دعا می‌کردند که فرزندانمان در راه دین و خدا کام بردارند.

از برادران شهیدتان هم نکاتی را ذکر کنید.

مهدی و محمد از همان دوران دبیرستان، بسیار شاگردان موفق بودند و همیشه با نمرات عالی قبول می‌شدند. آنها بسیار مذهبی و اهل مطالعه بودند و ما را هم تشویق می‌کردند کتاب بخوانیم. آنها از همان ابتدا به خودسازی مشغول بودند و به خود سخت می‌گرفتند.

از نظر تقید به آداب و احکام، خاطره‌ای از آنها دارید؟

بله، یک روز مهدی از دبیرستان برمی‌گردد و احساس می‌کند که اگر بخواهد تا خانه برسد نمازش قضا می‌شود، برای همین به مسجد شاه (امام) می‌رود، منتهی نگاهان او را راه نمی‌دهد و می‌گوید توریست‌ها برای دیدن مسجد آمده‌اند. مهدی می‌گوید می‌خواهد نماز بخواند و نگاهان می‌گوید برو خانه‌ات بخوان. مهدی سیلی محکمی به پاسبان می‌زند و او را می‌گیرند. شب بود که به خانه زنگ زدند و ماجرا را گفتند. پدرم به شهرداری رفت و ضامن گذاشت و مهدی را آزاد کرد. مهدی نفرت عجیبی نسبت به رژیم داشت و همیشه با معلم‌ها جر و بحث می‌کرد. او کلاس دوازده به مدرسه نرفت و متفرقه امتحان داد. بعد هم در کنکور سراسری شرکت کرد و در اصفهان شاگرد اول و نیز در رشته شیمی دانشگاه شریف (آریامهر) مشغول تحصیل شد.

از نظر اخلاقی چگونه آدمی بود؟

بسیار مؤدب و مرتب بود و سعی می‌کرد رفتار و گفتارش مطابق با احکام دین باشد. بسیار اعتقادات محکمی داشت و آرام و متین با مسائل برخورد می‌کرد.

شما چگونه با مسائل مبارزاتی و اعتقادی آشنا شدید؟

از نظر مسائل اعتقادی که تربیت پدر و مادر، سنگ بنای محکمی برای تربیت ما بود. از نظر مسائل مبارزاتی، جزوه «شناخت» را می‌خواندیم که مهدی با کمک یکی از دوستانش نوشته بود و در واقع سنگ بنای سازمان بود. با خواندن این جزوه، انسان شناخت دقیقی از خدا پیدا می‌کرد. اصولاً مهدی و محمد ترجیح می‌دادند با کسانی که تازه وارد سازمان می‌شدند، از نظر اعتقادی و ایدئولوژیکی کار کنند و کمتر افراد تازه‌وارد را در عملیات شرکت می‌دادند.